

فصلنامه علمی-پژوهشی آیین حکمت

سال یازدهم، تابستان ۱۳۹۸، شماره مسلسل ۴۰

ویژگی تعریف و مؤلفه‌های آن از دیدگاه سقراط و ارسطو

تاریخ دریافت: ۱۳۹۵/۲/۱

تاریخ تأیید: ۱۳۹۶/۳/۵

محمد کاظم علمی سولا *

علی بیک محمدلو **

این پژوهش درصدد است با اشاره به جایگاه بنیادین «تعریف» در اندیشه سقراط و ارسطو، به این پرسش پاسخ دهد که: ویژگی و مؤلفه‌های تعریف از نظر این دو فیلسوف چیست؟ از آنجاکه این تحقیق، پژوهشی بنیادی است، این مقاله با روش استناد به منابع اصلی دو فیلسوف در راستای پاسخ بدین پرسش اساسی، ویژگی و مؤلفه‌های آن را بررسی می‌کند. بدین منظور، ابتدا بارزترین ویژگی تعریف را که همان «کلیت» آن است، مورد بحث قرار داده، سپس مؤلفه‌های تعریف را از دیدگاه این دو اندیشمند تحقیق و بررسی می‌کند. نهایتاً نظر آن دو متفکر درباره اینکه کدام یک از علل چهارگانه باید بنیاد تعریف قرار گیرد، مورد ارزیابی قرار گرفته، ضمن تحقیق در مغایرت دیدگاه‌های سقراط در رساله‌های گوناگون افلاطون، اختلاف نظر او با ارسطو مورد پژوهش و نقادی قرار گرفته است.

* عضو هیئت علمی دانشگاه فردوسی مشهد (نویسنده مسئول).

** دانشجوی کارشناسی ارشد دانشگاه فردوسی مشهد.

واژگان کلیدی: تعریف، کلیت، علل اربعه، سقراط، ارسطو.

۱. مقدمه

یکی از موضوعات مورد توجه و بررسیِ عموم فلاسفه و منطق‌دانان، «تعریف» است. هریک از این اندیشمندان بر اساس دیدگاه خاص خود، دیدگاه‌هایی در این باره عرضه کرده‌اند که به تفصیل در کتب مربوطه آورده شده است. پیشینه توجه به جایگاه تعریف در فلسفه، به سقراط برمی‌گردد. او نخستین کسی است که در تاریخ فلسفه غرب به اهمیت تعریف پی برد و دستیابی به تعاریف صحیح را هدف اصلی فلسفه خویش قرار داد. گرچه در میان فلاسفه دوره پیش از سقراطیان نیز بعضاً اشاراتی به این موضوع شده است، این سقراط است که اساساً حقیقت یک شیء را همان تعریف آن شیء می‌داند.

افلاطون نیز پس از سقراط و تحت تأثیر استادش، اهمیت تعریف را به‌خوبی درک کرد، ولی گامی فراتر نهاد و برای این تعاریف مصادیقی معین کرد و آنها را «ایده» نامید و حقیقت شیء را همان ایده شیء دانست. شاگرد او، ارسطو نیز گرچه ایده‌ها را به عنوان حقایق اشیاء نپذیرفت، هرگز از اهمیت تعریف غافل نبود. در خصوص دیدگاه‌های این فلاسفه درباره تعریف، کتب وزین بسیاری در غرب یا به دست اندیشمندان مسلمان نگاشته شده است. اما آنچه این مقاله در صدد بحث و بررسی و نقد آن است، نظریه سقراط درباره تعریف و مقایسه دیدگاه او با رأی ارسطو درباره ویژگی «کلیت» و نیز بررسی مؤلفه‌های تعریف نزد سقراط و مقایسه آرای او با اقوال ارسطو و مشائیان درباره ضرورت وجود هریک از علل اربعه یا عدم آن در تعریف صحیح است. از این رو، این مقاله پس از بحث درباره جایگاه بسیار مهم و بنیادین تعریف در فلسفه سقراط و ارسطو،

ابتدا به دیدگاه این دو درباره کلیت تعریف پرداخته، سپس تقیید تعریف را به علل اربعه، در مکتب سقراط، ارسطو و مشائیان بیان می‌کند.

نکته حایز اهمیت پیش از ورود به بحث اصلی، این است که از آنجاکه سقراط اثری مکتوب از خود باقی نگذاشته است، تعیین دقیق تعالیم سقراطی، یکی از مسائل مورد اختلاف اهل فلسفه شمرده می‌شود. منابعی که امروزه تحت عنوان آموزه‌های سقراط گردآوری شده، از چهار طریق به جهان معاصر راه یافته است و نوشته‌های گزنفون، اریستوفانس، افلاطون و ارسطو، طرق دستیابی به شخصیت و تعالیم سقراط هستند. آنچه تحت عنوان آرای سقراط در این پژوهش آورده می‌شود، از آثار افلاطون است که از او نقل قول کرده است. نگارنده با توجه به دو دلیل، سقراط افلاطونی را بر دیگر طرق یادشده ترجیح می‌دهد. نخست اینکه «بعید به نظر می‌رسد افلاطون در حضور مردمانی که سقراط را می‌شناختند، به کذب، تعالیم خویش را از جانب سقراط ارائه داده باشد. به علاوه، سقراط با مرور زمان از محاورات افلاطونی کنار گذاشته می‌شود» (کاپلستون، ۱۳۸۱، ج ۱: ۱۲۱). از این رو، بسیار محتمل است که محاورات ابتدایی به ذکر آرای خود سقراط اختصاص داشته باشد؛ حال آنکه نوشته‌های پسین، برخاسته از تفکرات خود افلاطون باشد. اما در نهایت داوری درباره اینکه این آرا حقیقتاً از آن سقراط است یا افلاطون، از حوزه بحث این تحقیق بیرون است.

۲. جایگاه تعریف در اندیشه سقراط و ارسطو

۲-۱- جایگاه تعریف در اندیشه سقراط

از نظر سقراط، «تعریف» جایگاهی بنیادین دارد؛ زیرا اساساً او در فلسفه‌اش به دنبال کشف حقیقت اشیا است و از نظر او، حقیقت شیء، همان تعریف شیء

است. بنابراین، اگر رسالت فلسفه کشف حقیقت است، در واقع رسالتش همان عرضه تعریف صحیح خواهد بود.

سقراط نحوه دستیابی به تعریف را عمدتاً از طریق روش خاص خود، یعنی محاوره (دیالکتیک) می‌دانست. در این روش، وی می‌کوشید به کمک مخاطب خود، از تعریفی اولیه به تعریفی شایسته‌تر برسد. از این‌رو، در سیر مکالمه با استقرای همه تعاریف ممکن، هر آن، تعریف متکامل‌تری را جست‌وجو می‌کرد. هرچند در بسیاری از موارد، نتیجه‌ای قطعی به دست نمی‌آمد، اما قاعده عمومی در تمامی تعاریف، ارائه تعریفی جامع و موثق بود. بنابراین، او به طریقی استقرائی به جست‌وجوی تعریفی صحیح از نظر خود می‌پرداخت که کاشف حقیقت موضوع مدنظر بود و اگر به این هدف مهم نایل می‌شد، آن را به نحوی قیاسی در موارد دیگر اعمال می‌کرد. به همین دلیل، ارسطو در *مابعدالطبیعه* می‌گوید: «دو چیز است که حَقّاً باید آنها را به سقراط نسبت داد: استدلال استقرایی و تعریف کلی» (ارسطو، ۱۳۱۹: ۴۲۹).^۱

۲-۲- جایگاه تعریف در اندیشه ارسطو

ارسطو خود اذعان دارد که سقراط «نخستین کسی بود که اندیشه را بر تعاریف متمرکز ساخت» (همان: ۲۴). چنانچه منطق را روش صحیح تفکر بدانیم و تفکر را کشف مجهولات به واسطه معلومات، و هریک از مجهولات و معلومات را بر تصور و تصدیق تقسیم کنیم، بنابراین، علم منطق به دو بخش اصلی «بحث

۱. پس از سقراط، افلاطون برای این تعریف کلی که از نظر سقراط حقیقت شیء است، مصداقی عینی و عقلی تعیین کرد و آن را «حقیقت شیء» دانست و «مثال» نامید. از نظر ارسطو، میان سقراط و افلاطونیان درباره تعاریف، تفاوتی اساسی وجود دارد؛ زیرا «ایشان آنها را مفارق شمردند و این‌گونه از موجودات را مُثُل نام نهادند» (ارسطو، ۱۳۱۹: ۴۲۹)؛ حال آنکه سقراط برای این امور وجودی مستقل قایل نشده است.

تصور» و «بحث تصدیق» تقسیم می‌شود. ارسطو با این بیان، روش صحیح کشف تصورات مجهول را به واسطه تصورات معلوم، «تعریف» و روش صحیح کشف تصدیق‌های مجهول را به واسطه تصدیق‌های معلوم، «استدلال» می‌نامد. از این رو، نیمی از غرض تدوین علم منطق از سوی ارسطو، تعریف صحیح و لوازم و شرایط آن، و نیم دیگر، استدلال صحیح و لوازم و شرایط آن است.

۳. ویژگی و مؤلفه‌های تعریف از دیدگاه سقراط و ارسطو

۳-۱- ویژگی کلیت در تعریف

۳-۱-۱- کلیت تعریف از دیدگاه سقراط

با جست‌وجو در تعریف‌هایی که سقراط از امور گوناگون و عمدتاً از فضایل در محاورات خود مورد بحث قرار داده است، بارزترین ویژگی مدنظر او که ضروری‌ترین صفت تعریف است، ویژگی «کلیت» آن است و او در این باره به هیچ استثنایی قایل نیست. ارسطو هدف سقراط را از تعریف، مسائل اخلاقی می‌داند: «سقراط مشغول مسائل اخلاقی بود و به طبیعت نمی‌پرداخت، بلکه در جست‌وجوی کلی در آن زمینه بود» (همان). با بررسی این ویژگی در لابه‌لای محاورات سقراط در رساله‌های افلاطون، تصریح سقراط بر ویژگی کلی بودن آشکارتر می‌شود. او بر این ویژگی با واژگانی مختلف همچون «خود»، «صورت»، «صورت واحد»، «کلیت»، «هر» و نظایر آنها تصریح کرده است؛ از جمله سقراط در رساله لاکس در تعریف شجاعت، از مخاطب خود، لاکس چنین می‌پرسد:

اکنون بگو شجاعت چیست. ... لاکس: کسی که در برابر دشمن مردانه می‌ایستد و نمی‌گریزد، شجاع است. ... سقراط: کسی که پایداری نمی‌ورزد، بلکه از برابر دشمن می‌گریزد و در آن حال با دشمن می‌جنگد، چیست؟ ... مراد من این بود که آنچه همه آن کسان را چنان می‌سازد، چیست؟ بکوش تا «خود»

شجاعت را تعریف کنی و بگویی که آنچه در همه موارد وجه مشترک حساب

می‌شود، چیست؟ (Plato, 1924, vol 1: 190-192).

در رساله اتوفرون سقراط از اتوفرون که مردی است مشهور به دین‌شناسی و

دینداری، تعریف دینداری را می‌پرسد:

پس بگو که دین‌داری به عقیده تو چیست و بی‌دینی کدام است؟ اتوفرون:

دین‌داری همین است که من انجام می‌دهم؛ یعنی کسی را که دست به گناه آلوده

است، تعقیب می‌کنم... و بی‌دینی چشم‌پوشی از گناه تبه‌کاران است. سقراط:

پاسخی که دادی، کافی نبود؛ چه فقط گفتی آنچه تو می‌کنی، موافق دین‌داری

است. اتوفرون: درست گفتم. ... سقراط: ولسی من نخواستم چند چیز موافق

دین‌داری بشمارم، بلکه تقاضا کردم «خود» دین‌داری را تشریح کنی و بگویی

آن چیست که هرچه مطابق آن باشد، موافق دین‌داری خواهد بود. ... آن «صورت

واحد» دین‌داری را به من بنمای (ibid, vol 2: 5-6).

در گفت‌وگویی که در رساله منون مطرح می‌شود، سقراط بر همین وجه کلیت

تأکید دارد و از منون خواستار ارائه تعریفی کلی برای فضیلت است. در قسمتی از

این رساله، سقراط بیان می‌دارد: «کسی که بخواهد فضیلت را تعریف کند، باید آن

"صورت واحد" را در نظر آورد» (ibid: 72). در ادامه، سقراط بیان می‌کند که

«همه باید از "یک چیز" بهره‌مند باشند تا دارای فضیلت باشند» (ibid: 73).

سقراط به منظور وضوح بخشیدن به چگونگی ارائه یک وجه کلی، به تعریف

شکل می‌پردازد تا بدین طریق منون را در یافتن تعریفی کلی و صحیح راهنما

باشد. وی مدعی می‌شود که «شکل آن چیزی است که در "همه جا" و در "هر

شیئی" بی‌فاصله پس از رنگ قرار دارد» (ibid: 75).

در رساله ثئی‌تئوس سقراط از مخاطب خود، ثئی‌تئوس می‌خواهد تعریف

معرفت را برای او آشکار کند:

به عقیده تو شناسایی چیست؟ ثنای تنوس: به عقیده من، هم چیزهایی که از تئودوروس می‌توان آموخت شناسایی هستند، مانند هندسه و دیگر دانش‌ها که اندکی پیش برشمردی، و هم فنون پیشه‌وران مانند کفش‌دوزی و امثال آن. سقراط: ثنای تنوس به راستی در گشاده‌دستی بی‌همتایی؛ زیرا من یک چیز خواستم و تو به جای چیز واحد، چیزهای گوناگون به من بخشیدی. ... سؤال من این نبود که شناسایی کدام چیزها وجود دارد و شناسایی بر چند نوع است، ... بلکه می‌خواستیم بدانیم که «خود» شناسایی چیست؟ (*ibid, vol 4: 146*)

۳-۱-۲- کلیت تعریف از دیدگاه ارسطو

از نظر ارسطو، «شناخت، متعلق به کلیات است و این امر از برهان‌ها و تعاریف روشن می‌شود؛ زیرا هیچ استنتاج قیاسی نظیر اینکه "زوایای این مثلث مساوی با دو قائمه است" پدید نمی‌آید مگر اینکه زوایای "هر" مثلثی برابر با دو قائمه باشد یا اینکه "این انسان حیوان است" را نمی‌شود موضوع استنتاجی قرار داد مگر اینکه "هر" انسانی حیوان باشد» (ارسطو، ۱۳۱۹: ۴۵۷). بدین ترتیب، نقش کلیات نزد او چنان بنیادی است که در قسمتی از کتاب *مابعدالطبیعه* تأکید می‌کند: «شناخت، بدون کلیات به دست نمی‌آید» (همان: ۴۵۵). این عبارت ارسطو به وضوح نمایانگر این قسمت از رساله پارمنیدس است و می‌توان آن را دلیل آشکاری بر تأثیر سقراط بر ارسطو در نظر گرفت. در آنجا پس از آنکه پارمنیدس نظریه مُثُل را با دلایل متعدد و از جهات گوناگون به کلی ابطال می‌کند، به طوری که سقراط در مقابل او کاملاً تسلیم می‌شود، یگانه ویژگی مُثُل را که مورد تأیید و ضروری می‌داند، کلیت است. در این رساله، افلاطون از زبان پارمنیدس خطاب به سقراط می‌گوید:

پارمنیدس گفت: از سوی دیگر، اگر انسان با توجه به مشکلاتی که تصدیق وجود ایده‌ها با خود می‌آورد، وجود ایده‌ها را نپذیرد و برای هر نوع از اشیاء ایده خاصی قایل نشود، هرگز نخواهد توانست «صورت واحدی» را که در یک طبقه از اشیاء مشترک است و همیشه به یک حال می‌ماند، جدا کند و از این رو، چیزی در دست نخواهد بود که آدمی اندیشه خود را متوجه آن سازد و در نتیجه، امکان تحقیق علمی به کلی از میان خواهد رفت. بی‌گمان تو نیز هنگامی که وجود ایده‌ها را پذیرفتی، همین نکته را در نظر داشتی. سقراط گفت: آری، حق با

توست (Plato, 1924, vol 4: 135)

۲-۳- مؤلفه‌های تعریف: علل اربعه

۱-۲-۳- دیدگاه سقراط

با بررسی رساله‌های گوناگون افلاطون، می‌بینیم سقراط به اقتضای محاوره‌های مختلفی که با افراد متفاوت داشته است، در هر یک مؤلفه خاصی را برای تعریف مورد تأکید قرار می‌دهد که گاه مغایر با یکدیگر به نظر می‌رسند. در این قسمت، این علل را بررسی و نقد می‌کنیم.

سقراط در رساله منون شکل را چنین تعریف می‌کند: «شکل، آن چیزی است که در همه جا و در هر شیئی بی‌فاصله پس از رنگ قرار دارد. ... آنچه اجسام را محدود می‌سازد، شکل است» (ibid, vol 2: 75-76). در این تعریف، سقراط تنها به محل قرار گرفتن شکل اشاره کرده است. او به ماهیت شکل اشاره دارد و تنها «صورت» آن را در تعریف ذکر می‌کند. از نظر او، شکل همان حد شیء است و آغازگر جسم از یک نقطه و متوقف‌کننده آن در نقطه‌ای دیگر، شکل عنوان می‌شود. به عبارت دیگر «شکل حدود جسم است» (ibid: 76). در ادامه به تعریف رنگ می‌پردازد و آن را «جریان ناشی از اشکال» (ibid) می‌خواند. از دید

سقراط، رنگ آن است که «با نیروی بینایی مطابق درمی آید و بینایی آن را قابل لمس درمی یابد» (*ibid*).

سقراط در رساله گریاس در بحث جایگاه تعریف سخنوری، افزون بر تخطئه آن با بیان اینکه «تصویر مبهمی از شعبه‌ای از هنر سیاست و زشت است؛ زیرا هر بدی در نظر من زشت است» (*ibid: 463*)، آن را صرفاً نوعی ورزیدگی می‌داند؛ «ورزیدگی در پدید آوردن نوعی لذت و شادمانی» (*ibid: 462*). در این تعریف، وی علت غایی را در تعریف جای داده است.

او در رساله آپولوژی نیز در تعریف سخنور آورده است: «اگر سخنور در نظر ایشان کسی باشد که جز راست نگوید، من در سخنوری هیچ توانایی ندارم» (*ibid: 17*) و به نظر می‌رسد نوعی تعریف از سخنور ارائه می‌دهد. در این بیان، اشاره سقراط به علت مادی است.

در رساله لائس سقراط درصدد تعریف سرعت برمی‌آید. او افزون بر تأکید بر ویژگی تعریف که باید بر امری کلی اشاره کند و به امور جزئی نظر نداشته باشد، آن را چنین تعریف می‌کند: «سرعت نیرویی است که سبب می‌شود در کوتاه‌ترین زمان، کار بیشتری انجام گیرد؛ اعم از آنکه آن خاصیت در دویدن باشد یا در صدا یا در چیز دیگر» (*ibid, vol 1: 192*).

در این رساله، نیکياس تعریفی از شجاعت ارائه می‌دهد. او شجاعت را دانشی می‌داند که «به یاری آن، چه در میدان جنگ و چه در جای دیگر می‌توان دانست که از چه باید ترسید و از چه نباید ترسید و به عبارت دیگر، برای آدمی چه خطرناک است و چه بی‌خطر» (*ibid: 195*). سقراط این تعریف را نمی‌پذیرد؛ زیرا در ادامه آن را اصلاح کرده، می‌گوید: «نیکياس! آیا معتقدی شجاعت، دانشی

است که به یاری آن می‌توان خطرناک را از بی‌خطر باز شناخت؟ نیکیاس: آری»
 (ibid: 196). دلیل این سؤال از طرف سقراط، به نحوی انکار آن است و می‌توان پرسش او را انکاری تلقی کرد. سقراط برای ایضاح مطلب، ترس را تعریف می‌کند. از نظر او ترس یعنی «انتظار شر آینده» (ibid: 198).

سقراط در رساله آپولوژی، داناترین فرد را چنین معرفی می‌کند: «داناترین شما آدمیان کسی است که چون سقراط، بداند که هیچ نمی‌داند» (ibid, vol 2: 23). در جای دیگر همین رساله، او در مناظره با میلِتوس می‌گوید: «به عقیده تو همه مردمان می‌توانند اسب را نیک تربیت کنند و تنها یک تن می‌تواند آن را تباه سازد؟ یا تنها یک یا چند تنی که "مهتر" نامیده می‌شوند، از عهده تربیت اسب می‌توانند برآیند؟» (ibid: 25). او با تعریفی مشخص از مهتر، همه علل را در تعریف خود آورده است؛ مهتر را می‌توان علت فاعلی، اسب را علت مادی، خوب تربیت شدن را علت صوری و تربیت شدن را علت غایی در نظر گرفت.

او در همین رساله و در ادامه، دایمون‌ها را به عنوان ذواتی معرفی می‌کند که «در نتیجه نزدیکی خدایان با پریان یا موجودات دیگر پدید آمده‌اند» (ibid: 27). در جملات پایانی این رساله، به روشنی تعریفی از مرگ ارائه داده است و حقیقت آن را چنین بیان می‌کند: «مرگ یا نابود شدن است؛ بدین معنا که کسی که می‌میرد، دیگر هیچ احساس نمی‌کند یا چنان‌که می‌گویند، انتقال روح است از جهانی به جهان دیگر» (ibid: 40).

در رساله کریتون، سقراط زندگی خوب را آن می‌داند که «با نیکی و زیبایی و عدالت قرین باشد» (ibid: 48). در این جمله، او اشاره‌ای به غایت زندگی خوب ندارد و تنها صورت این نوع زندگی را یادآور می‌شود. زندگی قرین با عدالت،

یعنی زندگی نیک و دیگر توجهی به فرجام آن نیست.

در رساله پروتاگوراس، تعریف سوفیست مطرح می‌شود: «هیپوکراتس: سوفیست همچنان‌که از نامش پیداست، کسی است دارای دانش. سقراط: این تعریف درباره نقاش و معمار نیز صادق است؛ زیرا اینان نیز دارای دانش‌اند. دانش نقاش راجع به تصویرسازی است. اگر پرسند دانش سوفیست راجع به چیست، چه خواهی گفت؟ هیپوکراتس: سوفیست می‌تواند شاگردان خود را در سخنوری توانا سازد. سقراط: سوفیست ما را به سخنوری درباره کدام موضوع توانا می‌سازد؟» (*ibid, vol 1: 312*). در ادامه، سقراط خودش سوفیست را تعریف کرده، می‌گوید: «سوفیست بازرگان یا دکان‌داری است که غذای روح می‌فروشد؛ غذای روح دانش است» (*ibid: 313*). در این تعریف علت مادی مطرح است.

در ادامه رساله تعریف عدالت و دینداری پیش کشیده می‌شود: «عدالت این است که کردار آدمی موافق حق باشد. ... مگر ممکن است دینداری جز خداشناسی باشد؟» (*ibid: 330*). در این دو جمله، دو تعریف از دینداری و عدالت ارائه شده است که در هیچ‌یک اشاره‌ای به مداخلیت غایت در تعریف نشده است.

محوریت رساله خارمیدس تعریف خویشتن‌داری است. پاسخگوی سؤالات سقراط شخصی به نام خارمیدس است که می‌خواهد تعریفی جامع از خویشتن‌داری ارائه دهد. ابتدا آن را «به طور کلی نوعی متانت و آهستگی» (*ibid: 159*) می‌داند و در ادامه برای اصلاح تعریفی که گذشت، خویشتن‌داری را «همان شرم» (*ibid: 160*) می‌نامد. با وجود این اصلاحیه، سقراط نمی‌تواند آن را

برتابد و خویشتن‌داری را شرم نمی‌داند؛ «زیرا شرم گناه نیک است و گناه بد، درحالی‌که خویشتن‌داری همواره نیک است» (*ibid: 161*). در تعاریف فوق نیز کلامی دال بر مداخلیت غایت ذکر نمی‌شود.

در رساله *اوتوفرون* سقراط از دینداری بحث می‌کند. اوتوفرون که خود را دیندار می‌پندارد، عهده‌دار تعریف دینداری است؛ حال آنکه سقراط هیچ‌کدام از تعاریف او را نمی‌پذیرد. نخستین تلاش او در این جمله دیده می‌شود: «آنچه خدایان دوست دارند، موافق دین است و آنچه خدایان دوست ندارند، مخالف دین» (*ibid, vol 2: 6*). اما سقراط این تعریف را نمی‌پذیرد و دست به تغییر آن می‌زند: «آیا نباید بگوییم آنچه همه خدایان دوست دارند، موافق دین است و آنچه همه خدایان از آن بیزارند، هم موافق دین است و هم مخالف دین، و یا نه این و نه آن؟» (*ibid: 9*).

اوتوفرون ناچار می‌شود این تعریف را بپذیرد، غافل از اینکه محل خدشه است: «تصدیق می‌کنم عملی که همه خدایان دوست دارند، موافق دین است و عملی که آنان دوست ندارند، مخالف دین» (*ibid*). اینجاست که سقراط بحث از دخالت غایت را در تعریف به میان می‌آورد. او در تخطئه اوتوفرون متوجه وجود دو اشکال در تعریف اوست: اولاً اینکه تعریف او از ویژگی کلیت برخوردار نیست؛ پس خطاب به او می‌گوید: «گمان می‌کنم نخواستی به من بیاموزی که دینداری چیست، بلکه به ذکر یکی از صفات آن قناعت ورزیدی؛ زیرا گفتم یکی از صفات دین‌داری این است که محبوب همه خدایان است». ثانیاً او را متوجه نبود غایت در تعریف می‌سازد: «بی‌آنکه بگویی خدایان به چه علت آن را دوست دارند» (*ibid: 11*).

در رساله ثنای تتوس سقراط درصدد است تعریف شناسایی را به دست آورد؛ از این رو، مکالمه در این زمینه را با جوانی به نام ثنای تتوس آغاز می‌کند و از او می‌خواهد شناسایی را تعریف کند. ثنای تتوس مراد سقراط را برآورده نمی‌کند و به ذکر مصادیق شناسایی مبادرت می‌ورزد. در اینجا سقراط برای توضیح اشکال موجود در تعریف ثنای تتوس مثالی می‌زند:

اگر کسی از ما سؤالی ساده می‌کرد و مثلاً می‌پرسید گل چیست و ما می‌گفتیم نوعی گل است که در کوزه‌گری به کار می‌رود، و نوعی دیگر که به کار عروسک‌سازان می‌آید، و نوع سومی هم وجود دارد که در آجرپزی مصرف می‌شود، آیا پاسخ ما خنده‌آور نبود؟... پاسخ ما از دو جهت خنده‌آور بود. یکی آنکه گمان داشتیم اگر همان کلمه گل را بگوییم و آن‌گاه کلمه‌هایی از قبیل کوزه‌گر و عروسک‌ساز بدان بیفزاییم، مشکل سؤال‌کننده گشوده خواهد شد؛ ولی آیا ممکن است کسی نام‌های گوناگون چیزی را بفهمد، اگر خود آن چیز را نشناسد؟ (*ibid*, vol 4: 147)

تا اینجا اشکال سقراط متوجه وجه جزئیت پاسخ ثنای تتوس است، اما در ادامه، وی به عدم مداخلیت غایت در تعریف نظر دارد:

دومین جهت خنده‌آور بودن پاسخ ما این است که به جای آنکه پاسخی ساده و کوتاه بدهیم، گام در بیراهه‌ای نهادیم که پایانش ناپیداست. مثلاً در پاسخ اینکه گل چیست، می‌توانستیم بگوییم خاکی است آمیخته با آب، بی‌آنکه بگوییم به چه کار می‌آید (*ibid*).

این بیان سقراط نشان از بیهودگی یا حتی ناصحیح بودن ذکر غایت در تعریف دارد. وی تصریح می‌کند که در تعریف یک چیز، لزومی ندارد علت غایی آن در تعریف گنجانده شود، بلکه می‌توانیم علت غایی را نادیده بگیریم.

در ادامه خود سقراط تعریفی از تفکر ارائه می‌دهد تا ثنای تتوس را برای ادامه راه یاری کند. او می‌گوید: تفکر «گفت‌وگویی است که روح با خود می‌کند درباره چیزی که می‌خواهد به کنه آن پی ببرد» (*ibid: 189*). او معتقد است روح در حال تفکر کاری جز این نمی‌کند که «از خود می‌پرسد و خود پاسخ می‌دهد و باز خود آن پاسخ را می‌پذیرد یا رد می‌کند» (*ibid: 190*). بنابراین، طبق تعاریف ارائه‌شده از طرف سقراط در آنچه گذشت، دخالت دادن غایت در تعریف، امری غیرضروری و ناصحیح است. حتی آنجا که وی به تعریف دانستن می‌پردازد، مرتکب چنین امری نشده و آن را «مالک شناسایی بودن» (*ibid: 197*) می‌داند.

در این رساله سقراط می‌گوید «توضیح» می‌تواند سه معنا داشته باشد. آنچه محل بحث ماست، معنای سوم توضیح است. سقراط معنای سوم را بیان خصوصياتی می‌داند که موضوع مورد سؤال را از سایر چیزها متمایز می‌کند و برای تبیین آن به تعریف خورشید مبادرت می‌ورزد: «خورشید درخشان‌ترین اجرام آسمانی است که به گرد زمین می‌گردد» (*ibid: 208*).

گرگیاس در رساله گرگیاس سخنوری را هنری می‌داند که «موضوعش، سخن از بهترین و والاترین چیزهای انسانی است» (*ibid, vol 2: 451*). در ادامه، گرگیاس غایت را در تعریف وارد می‌سازد و هدف از آن را «معتقد ساختن» (*ibid: 453*) می‌شمرد. اما سقراط که از این تعریف قانع نشده، می‌گوید: «این چگونه معتقد ساختن است و به کدام موضوع مربوط است؟» (*ibid*). در اینجا به نظر می‌رسد سقراط با نفس وجود علت غایی در تعریف مخالفتی ندارد، بلکه علت غایی مدنظر گرگیاس را ناصحیح می‌داند و معتقد است باید علت غایی مناسب‌تری برای آن جست‌وجو کرد.

۳-۲-۲- دیدگاه ارسطو

هدف ارسطو از تعریف یک موضوع «به واقع طلب حد اوسطی است که صفت را به موضوعی پیوند دهد و نشان دهد که موضوعی این صفت را داراست» (راس، ۱۳۷۷: ۱۷). برای مثال، اگر خسوف ماه به دلیل در وسط قرار گرفتن زمین و مانع شدن آن از رسیدن نور خورشید به ماه باشد، تعریف ماه‌گرفتگی چنین خواهد بود: «محرومیت ماه از نور، حاصل در وسط قرار گرفتن زمین است» (همان: ۸۱).

از نظر ارسطو «تعریف راستین یک صفت، و تنها تعریفی که فراتر از صرف تبیین کاربرد کلمه است، تعریفی است که علت فاعلی یا علت غایی رخ دادن صفت را بیان می‌کند» (همان). البته باید خاطر نشان ساخت که «فقط اوصاف یا پدیده‌ها را می‌توان این‌گونه تعریف کرد، اما موضوعات نخستین علم، مانند واحد در حساب، علتی جز خودشان ندارند و درباره آنها فقط تعریف اسمی امکان دارد و آنها را صرفاً باید فرض کرد» (همان: ۱۹).

سه نوع تعریف وجود دارد و تعریف حقیقی یک امر از دیدگاه ارسطو آن است که: «محتوای قیاس را در قضیه‌ای واحد می‌گنجانند» (همان: ۹۰). بر طبق دیدگاه ارسطو، «هریک از علل چهارگانه (صوری، مادی، فاعلی، غایی) ممکن است به عنوان حد اوسطی عمل کند که از طریق آن، وجود آنچه علتش این است، اثبات شده است» (همان). بنابراین، برخی شارحان ارسطو معتقدند از نظر او، تمامی علل اربعه در تعریف وارد می‌شوند.

ابن سینا نماینده فلسفه مشائی ارسطویی، غرض از تعریف را تحدید ماهیت شیء می‌داند: «غرض از تحدید، تمییز در مصادیق نیست، بلکه تساوی در مفهوم و معنا نیز حایز اهمیت است» (ابن سینا، ۱۴۲۸ق، ج ۳: ۲۹۹). مراد وی این است که

در تحدید یک امر، تنها به ارائه حدی برابر با محدود از حیث مصداق اکتفا نمی‌شود، بلکه حد باید با محدود از نظر مفهومی نیز همپا باشد. به همین دلیل «تمامی معانی ذاتی محدود در حد جای داده می‌شوند» (همان). بنابراین، «قصور در جزئی از ماهیت»، عدم دلالت بر ماهیت و جهل به بعض ذات را در پی خواهد داشت «و نتیجتاً تمام آن شناخته نمی‌شود». براین اساس، از آنجاکه «غرض از تحدید امری این است که صورت موازی و برابر با ماهیتش بتمامه در نفس حاصل شود» پس «واجب است همگی در حد آورده شوند» (همان). بنابراین، ابن‌سینا ورود تمامی علل را در تعریف الزامی می‌داند؛ «زیرا این علل، علت برای شیء هستند و ناگزیر شیء وجود آنها را می‌طلبد و توسط آن تحقق و تحصیل و تخصص می‌یابد» (همان). البته از سوی دیگر، در تمایزی که بوعلی بین تعریف ماهوی از تعریف وجودی قایل می‌شود، در منطق‌المشرقیین ضرورت علت فاعلی و علت غایی را در تعاریف ماهوی منکر شده، ضرورت آنها را در تعاریف وجودی می‌پذیرد.

بیان خواجه نصیر طوسی از جایگاه هریک از علل به عنوان فصول، جامع و نوین است. خواجه معتقد است علمای منطق «فصلی که مناسب فاعل و ماده بُود، مقدم دارند بر آنچه مناسب صورت و غایت بُود و غایت متأخر دارند تا بر ترتیب طبیعی باشد» (طوسی، ۱۳۶۷: ۴۲۴). از نظر وی جنس گزاره، معلول و فصل آن علت است. از این رو، «وقوع علت در حد، در موضع فصل بُود؛ چه علت محصل و محقق وجود معلول باشد و تخصیص و تحصیل ماهیت متصور به فصل تواند بود. پس باید که در حد اول جنس وضع کنند و بعد از آن به علتی که در موضع فصل افتد، مخصص و محصل گردانند» (همان). خواجه معتقد است «وقوع

هریکی از علل به تنهایی در حد ممکن بود. مثالی که برای علت غایی ذکر می‌کند، همان مثال استفاد علامه است که «انگشتر حلقه‌ای بود که در انگشت کنند» (همان: ۴۳۴). از نظر خواجه، در امور طبیعی، علل مادی باید در حد آورده شوند؛ «چون مواد ملایم صورند و وجود صور بی مواد ممتنع است، اما در امور هندسی این علل در حد جای داده نمی‌شوند؛ زیرا «صور از مواد منتزع‌اند» (همان: ۴۳۵).

علامه حلی نیز در شرح آرای خواجه، کامل‌ترین حدود را آن می‌داند «که شامل بر علل اربعه باشد: فاعلی و غایی و مادی و صوری» (همو، ۱۳۶۳: ۱۹۹)؛ زیرا از نظر وی چنین حدی «رساتر است در افاده یقین» (همان). مثالی که برای این مورد می‌توان ذکر کرد «السيف آلةٌ صناعيةٌ من حديد مطاول محدّد الأُطراف يقطع بها أعضاء الحيوان» (همان) است؛ یعنی «شمشیر ابزاری است که از آهن ساخته شده و دارای طول و اطرافی تیز است که اعضای حیوان با آن قطع می‌شود». در مثال یادشده، «سيف» جنس است و مابقی در جایگاه فصل قرار می‌گیرند.

بنابراین، از نظر علامه، چنانچه قصد ارائه برترین حد را داریم، باید تمامی علل یادشده را در حد جای دهیم؛ البته از دیدگاه وی «گاهی حد، شامل بر علل سه‌گانه» است (همان: ۲۰۷). پس باید دانست که اتم حدود متشکل از جمیع علل اربعه بوده، در صورت نقصان، علت غایی آورده می‌شود و علت فاعلی طرد می‌گردد. مثلاً اگر در تعریف برهان بگوییم قیاسی است که از یقینات تشکیل می‌شود و افاده یقین می‌کند، «قیاس، صورت و یقینات یعنی مقدمات، همان ماده، و نتیجه غایت است» (همان) و علت فاعلی مفقود است.

نتیجه‌گیری

الف) در باب کلیت

با در نظر گرفتن نمونه‌ها و رسالاتی که از سقراط آورده شد، مشخص می‌شود وی بارها بر کلی بودن تعریف تأکید داشته و صحت تعریف را منوط بر وجود این شرط می‌دانسته است. برای مثال، با نگاه به رساله *پارمنیدس* می‌توان دریافت اگرچه سقراط نتوانسته درباره هیچ‌یک از خصایص مثل به دفاع برخیزد، در نهایت تنها ویژگی قابل حمایت را همین ویژگی کلیت لحاظ می‌کند و قایل می‌شود که با انکار کلیت «چیزی در دست نخواهد بود که آدمی اندیشه خود را متوجه آن سازد و در نتیجه، امکان تحقیق علمی به‌کلی از میان خواهد رفت»

(Plato, 1924, vol 4: 137)

ارسطو در این قسمت پیرو سقراط است و به ضرورت کلیت تعاریف اذعان دارد. او در کتاب *مابعدالطبیعه* می‌پذیرد که «شناخت، بدون کلیات به دست نمی‌آید» (ارسطو، ۱۳۸۹: ۴۵۵). به نظر می‌رسد او این اشتراط را وامدار سقراط باشد و خود نیز گاه بدان اذعان داشته است و بدین صورت، دین خود را به سقراط ادا کرده است.

ب) در باب مؤلفه‌های تعریف (علل اربعه)

با توجه به گفته‌های سقراط در باب چگونگی مدخلیت علل اربعه در تعریف، پراکندگی آرای او در این زمینه مشاهده می‌شود. بنابراین، از مجموع رسالات وی نمی‌توان ملاک واحدی به دست آورد که نهایتاً کدامین علت بالضروره باید در تعریف آورده شود و کدامیک ضرورتی به ذکر ندارد. ازاین‌رو، او در تعریف شکل و رنگ ارائه‌شده در رساله *منون* (Plato, 1924, vol 2: 76)، سخنی از علت غایی به میان نمی‌آورد و بر علت صوری تأکید دارد. در تعریف دیگری از رساله

لاخس درباره سرعت، وی به ذکر علت غایی اشاره نکرده است، بلکه آنچه اصالت دارد، ماده و صورتِ سرعت است که باید بیان گردد (*ibid, vol 1: 192*). همچنین، سقراط در رساله *ثئای تنوس* بر عدم مدخلیت علت غایی تصریح می‌کند (*ibid, vol 4: 147*)؛ با این حال، در مقابل تعاریفی که علت غایی در تعریف ذکر نشده است، تعریف ارائه شده از رساله *لاخس*، غایت را در تعریف داخل کرده، اما علل دیگر را در تعریف جای نداده است (*ibid, vol 1: 195*). برخلاف سقراط، ارسطو در این بخش بر ذکر تمامی علل اربعه تأکید دارد و ضروری می‌داند که در هر تعریفی باید تمامی علل آورده شوند (*راس، ۱۳۷۷: ۹۰*). مطابق با رأی ارسطو در این قسمت، پیروان مشائی او نیز از این نکته پیروی می‌کنند. ابن سینا اهمیت تساوی در مفهوم و معنا را دلیل اساسی ذکر تمامی علل بیان می‌دارد (*ابن سینا، ۱۴۲۸ق، ج ۳: ۲۹۹*). خواجه طوسی اگرچه وقوع هریک از علل را به تنهایی در تعریف ممکن می‌داند (*طوسی، ۱۳۶۷: ۴۳۴*)، کامل‌ترین حد را آن می‌داند که تمامی علل در آن ذکر شوند (*همو، ۱۳۶۳: ۱۹۹*). علامه حلی در شرح بیانات خواجه مدعی می‌شود اگر قرار بر حذف یکی از علل باشد، علت فاعلی محذوف می‌گردد، نه علت غایی.

وجود چنین اهمیتی از سوی پیروان ارسطو برای مبحث تعریف را در آنجا می‌توان دید که برخلاف نظر برخی منطق‌دانان که معتقدند اگر در تعریف، تمام ذاتیات معرف ذکر شود، آن تعریف، حد تام خواهد بود، خواجه نصیر در واقع برای خود تعریف نیز صورت و ماده‌ای در نظر گرفته است که اگر مراعات نشود، حتی اگر حاوی تمام ذاتیات معرف باشد، از نظر وی تعریف به رسم خواهد بود. مثلاً هنگامی که در تعریف انسان بگوییم: «ناطق حیوان»، گرچه ماده این تعریف

کامل است، یعنی هم حاوی جنس قریب و هم حاوی فصل قریب است و از جهت ماده خللی در آن نیست، اما به دلیل اینکه صورت این تعریف مراعات نشده است، یعنی ابتدا اعم و سپس اخص آورده نشده است، خواه آن را رسم لحاظ کرده است؛ گرچه علامه حلی تسمیه آن را به رسم نپذیرفته، آن را «حد ناقص» (همان: ۲۲۸) در نظر گرفته است.

بنابراین، با توجه به تمامی سخنان یادشده، به این نتیجه می‌رسیم که اگرچه «تعریف» هسته مرکزی فلسفه سقراط است، پراکندگی، ناهمسازی و کاستی‌های موجود در باب نحوه قرارگیری علل اربعه در قالب تعریف، آثار سقراط را به نوعی ابهام دچار می‌سازد. در مقابل، ارسطو و پیروان مشائی وی کمال ارزش را برای تعریف و جزئیات آن قایل شده‌اند و سعی داشته‌اند هیچ‌گونه ابهامی در کیفیت جایگیری علل اربعه در تعریف برجای نماند و حتی به «صورت» خود تعریف نیز توجه کرده‌اند.

منابع

- ابن سینا (۱۴۲۸ق)، *الشفاء*، با تعلیقات علامه طباطبائی، بی‌جا: ذوی‌القربی، چاپ اول.
- ارسطو (۱۳۸۹)، *مابعدالطبیعه*، ترجمه شرف‌الدین خراسانی، تهران: حکمت، چاپ پنجم.
- راس، دیوید (۱۳۷۷)، *ارسطو*، ترجمه مهدی قوام صفری، تهران: فکر روز، چاپ اول.
- طوسی، خواجه نصیرالدین (۱۳۶۷)، *اساس الاقتباس*، تهران: دانشگاه تهران.
- _____، (۱۳۶۳)، *الجواهرالنضید*، با شرح علامه حلی، قم: بیدار.
- کاپلستون، فردریک (۱۳۸۸)، *تاریخ فلسفه*، ترجمه جلال‌الدین مجتبیوی، تهران: علمی و فرهنگی، چاپ ششم.
- Plato, *apology*, The Dialogues of Plato With Analyses and Introductions by B. Jowett, 5 vols., Third Edition, Oxford University Press At The Clarendon Press 1924.
- _____, *charmides*, The Dialogues of Plato With Analyses and Introductions by B. Jowett, 5 vols., Third Edition, Oxford University Press At The Clarendon Press 1924.
- _____, *crito*, The Dialogues of Plato With Analyses and Introductions by B. Jowett, 5 vols., Third Edition, Oxford University Press At The Clarendon Press 1924.
- _____, *euthyphro*, The Dialogues of Plato With Analyses and Introductions by B. Jowett, 5 vols., Third Edition, Oxford University Press At The Clarendon Press 1924.
- _____, *gorgias*, The Dialogues of Plato With Analyses and Introductions by B. Jowett, 5 vols., Third Edition, Oxford University Press At The Clarendon Press 1924.
- _____, *laches*, The Dialogues of Plato With Analyses and Introductions by B. Jowett, 5 vols., Third Edition, Oxford University Press At The Clarendon Press 1924.
- _____, *meno*, The Dialogues of Plato With Analyses and Introductions by B. Jowett, 5 vols., Third Edition, Oxford University Press At The Clarendon Press 1924.

- —, **parmenides**, The Dialogues of Plato With Analyses and Introductions by B. Jowett, 5 vols., Third Edition, Oxford University Press At The Clarendon Press 1924.
- —, **protagoras**, The Dialogues of Plato With Analyses and Introductions by B. Jowett, 5 vols., Third Edition, Oxford University Press At The Clarendon Press 1924.
- —, **theaetetus**, The Dialogues of Plato With Analyses and Introductions by B. Jowett, 5 vols., Third Edition, Oxford University Press At The Clarendon Press 1924.